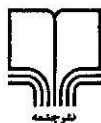


گورهای بی سنگ

نه جستار درباره‌ی نازایی
بنفشه رحمانی



www.ketab.ir

سرشناسه: رحمانی، بنفشه، ۱۳۵۸
عنوان و نام پدیدآور: گورهای بی‌سنگ، نه جستار درباره‌ی نازایی / بنفشه رحمانی
مشخصات نشر: تهران، نشر چشمه، ۱۴۰۲
مشخصات ظاهری: ۱۳۱ ص
شابک: ۱-۱۱۶۴-۰۱-۶۲۲-۹۷۸
وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا
عنوان دیگر: نه جستار درباره‌ی نازایی
موضوع: داستان‌های فارسی - قرن ۱۴
موضوع: Persian fiction--20th century
رده‌بندی کنگره: PIRA۰۵۸
رده‌بندی دیویی: ۸۱۵۳/۶۲
شماره‌ی کتابشناسی ملی: ۹۲۱۴۰۹۸

گورهای بی سنگ
- نه جستار درباره‌ی نازایی -
بنفشه رحمانی

ویراستار: صحرا رشیدی
مدیر هنری: فواد فراهانی
صفحه‌آرا: شیمیا صبور
ناظر تولید: رحمان شفیع
چاپ: سورمان
تیراژ: ۵۰۰ نسخه

چاپ اول: زمستان ۱۴۰۲، تهران

چاپ سوم: بهار ۱۴۰۳، تهران

ناظر فنی چاپ: یوسف امیرکیان

حق چاپ و انتشار محفوظ و مخصوص نشر چشمه است.
هرگونه اتیاس و استفاده از این اثر، مشروط به دریافت اجازتی کتبی ناشر است.

شابکد ۱-۱۱۶۴-۰۱-۶۲۲-۹۷۸

قیمت: ۱۳۰۰۰۰ تومان

دفتر مرکزی خانواده‌ی فرهنگی چشمه: تهران، خیابان کارگر شمالی، تقاطع بزرگراه شهید گمنام، کوچه‌ی چهارم، پلاک ۲. تلفن: ۸۸۲۳۳۶۰۰ - کتاب فروش چشمه‌ی کریم‌خان: تهران، خیابان کریم‌خان زند، نبش میرزای شیرازی، شماره‌ی ۱۰۷. تلفن: ۸۸۹۰۷۷۶۶ - کتاب فروش چشمه‌ی کورش: تهران، بزرگراه ستاری شمال، نبش خیابان پیامبر مرکزی، مجتمع تجاری کورش، طبقه‌ی پنجم، واحد ۴. تلفن: ۴۴۹۷۱۹۸۹ - کتاب فروش چشمه‌ی کارگر: تهران، خیابان کارگر شمالی، تقاطع بزرگراه شهید گمنام، کوچه‌ی چهارم، پلاک ۲. تلفن: ۸۸۲۳۳۵۸۲ - کتاب فروش چشمه‌ی دانشکده: تهران، خیابان انقلاب، روبه‌روی دانشگاه تهران، بین لخر رازی و دانشگاه، پلاک ۱۲۰۶. تلفن: ۶۶۲۷۰۴۷۰ - کتاب فروش چشمه‌ی جم: تهران، نیاوران، جماران، مجتمع تجاری جم‌سنتر، طبقه‌ی دوم، پلاک ۱۱. تلفن: ۲۶۴۵۰۸۷۲ - کتاب فروش چشمه‌ی فلاسک: تهران، شهرک غرب، خیابان امتداد شجریان (فلاسک شمالی)، نبش نوزدهم، پلاک ۲. تلفن: ۸۸۳۷۲۰۹۵ - کتاب فروش چشمه‌ی بابل: بابل، خیابان مدرس، نبش مدرس ۲۱، مرکز خرید پلازا، طبقه‌ی سوم، واحد ۳۱۱. تلفن: ۲-۴۴۴۲۳۰۷۱-۰۱۱ - کتاب فروش چشمه‌ی دانش‌تان: مشهد، بلوار وکیل آباد، بین رکیل آباد هجده و بیست (بین هفت‌تیر و هنرستان)، پلاک ۳۸۶. تلفن: ۲۸۶۷۸۵۸۷ (۰۵۱) - کتاب فروش چشمه‌ی رشت: رشت، خیابان معلم، میدان سرگل، کوچه‌ی هفدهم. تلفن: ۲۱۴۹۸۴۸۹ (۰۹۰) - کتاب فروش چشمه‌ی البرز: کرج، عظیمیه، بلوار شریعتی، مرکز تجاری فرهنگی مهردادال، طبقه‌ی پنجم. تلفن: ۳۵۷۷۷۵۰۱ (۰۲۶)

www.cheshmeh.ir

cheshmehpublication

cheshmehpublication

پخش کتاب چشمه: ۷۷۷۸۸۵۰۲

فهرست

- مقدمه | ۹
لیاقت | ۱۳
فقدان | ۲۷
رقابت | ۴۱
کار | ۵۳
درد | ۷۵
جاودانگی | ۸۳
خانه | ۹۷
طبیعت | ۱۰۷
امید | ۱۲۱

www.ketab.ir

دوستی داشتیم که از قول مادر بزرگش می گفت زن ها سه پرده ی حیا دارند؛ پرده ی اول با بلوغ کنار می رود، پرده ی دوم با از دست دادن بکارت و پرده ی سوم با زایمان. بعد می خندید که «خوشحال باش، تو هنوز به پرده ی حیا داری.» دوستم نمی دانست نازایی خود به تنهایی همه ی پرده های زندگی را می اندازد. «پشت پرده لباس زیرت رو در آر. بخواب روی تخت.» پیش هر دکتر جدیدی که می روی، هر بار که درمان تازه ای را امتحان می کنی، هر جا که برای معاینه، عکس برداری و سونوگرافی می روی این را می شنوی. اغلب هم دکتر یا پرستاری هست که با تشر و تحقیر بگوید: «پاها باز. شل کن. منقبض نباش.» برای دکترها و پرستارها همه چیز عادی است و نمی دانند ترکیبی از درد و خشم و شرم است که عضلات را منقبض می کند. دکترها نمی دانند تو از اسپیکولوم، پروب سونوگرافی، سرنگ تزریق ماده ی حاجب یا دستکش های لاستیکی نمی ترسی، از موقعیتی که در آن قرار گرفته ای خجالت می کنی، از آن حالت تسلیم و بی دفاع بودنی که در مطب ها و کلینیک های گوناگون و زیر دست دکترهای زیادی تکرار می شود. با همه ی این ها آدمیزاد می تواند به هر چیزی هر چند سخت عادت کند. از جایی به بعد، دیگر هیچ چیز در این فرایندهای

تکراری سخت یا حتی شرم آور نیست. عادت کرده‌ای و از همه‌ی پرده‌ها رد شده‌ای. دیگر نه درد می‌کشی، نه خجالت. نه گریه می‌کنی، نه می‌خندی. نه خوشحالی، نه غمگین. آن قدر ترسیده‌ای که شجاع شده‌ای. در نازایی چیزهای غریبی هست که کسی نمی‌داند. تجربه‌هایی که هم می‌خواهی فراموش کنی و هم می‌خواهی به خاطر بیاوری. شاید دیوانه شده‌ای و دیوانگی در مان همه‌ی دردهای جهان است. چه کسی گفته است جنون انتها دارد؟ تو می‌توانی تا ابد بر قلاب دیوانگی بیاویزی و خودت را نجات دهی.

مثل خفاش از پا آویزان شدم و توی هوا تاب خوردم. دست‌هایم را به دو طرف باز کردم و در حالت رازگون دور خودم چرخیدم. من در چهل و یک سالگی می‌خواستم اریال یاد بگیرم؛ نوعی ورزش یا در واقع حرکات نمایشی که به صورت معلق و آویزان از سقف انجام می‌شود. چند ماه قبلش فهمیده بودم دیگر شانس چندانی برای مادر شدن ندارم. تصور نمی‌کردم اریالیست شدن به اندازه‌ی مادر شدن جذاب باشد، ولی احساس می‌کردم باید کاری بکنم؛ کاری برای آرام شدن، برای تمرکز بر بقیه‌ی زندگی. آموزش پیانو را هم کمی قبلش شروع کرده بودم. انگار دنبال راهی بودم برای غلبه بر رنج شکست. احساس می‌کردم سال‌ها وقت و انرژی و حتی پول را هدر داده‌ام و حالا باید کارهایی بکنم تا احساس بهتری داشته باشم. تراپیستم نظر جالبی داشت. می‌گفت خیلی از زن‌هایی که مشکل نازایی دارند سعی می‌کنند کارهای جدید و گاهی سخت یاد بگیرند تا ثابت کنند قوی‌اند و چیزهایی هست که آن‌ها از پسرش برمی‌آیند. واقعیت این است که مادرها آدم‌های قوی‌تری هستند و چاره‌ای جز قوی بودن ندارند، چون باید از بچه‌های‌شان مراقبت کنند. در عوض، زنان نازا آدم‌های ضعیف‌تری هستند، چون یک‌بار برای همیشه شکست خورده‌اند. مادرها در بچه‌های‌شان ادامه می‌یابند و مثل بذری تکثیر می‌شوند، ولی زنان نازا در خودشان می‌پوسند و تمام می‌شوند.

گاهی از خودم می‌پرسم: اگر بچه نداشته باشیم چه کسی رویاهای ما را دنبال می‌کند؟ چه کسی زندگی ما را ادامه می‌دهد؟ در پایان، چه کسی سنگی بر گور ما می‌گذارد؟ جلال آل احمد کتابی دارد به نام سنگی بر گوری. کتاب با این جمله از قول قفقیقاق نبی شروع می‌شود: «وهر آدمی سنگی است بر گور پدر خویش.» نوزده ساله بودم که این کتاب را خواندم؛ یک نسخه‌ی قدیمی افست که جلد صورتی مقوایی و صحافی منگنه داشت، با طرحی سیاه از چشم‌ها و سیل‌های جلال. ناباروری جلال و سیمین در این کتاب به شیوه‌ای اعتراف‌گونه از زبان جلال روایت می‌شود. در نوزده سالگی این کتاب مرا شگفت‌زده کرد و وقتی از مشهد به تهران آمدم، از معدود کتاب‌هایی بود که با خودم به زندگی جدید آوردم. هر بار آن را می‌خواندم از خود می‌پرسیدم: چه چیزی انسان را وامی‌دارد تا از نقص‌ها و ناکامی‌هایش بنویسد؟ چه رازی در افشاگری هست که مردی در موقعیت جلال آن را انتخاب می‌کند؟ زندگی ما بعد از اعتراف چگونه می‌شود؟ آیا آرام‌تر می‌شویم یا عصبانی‌تر؟

نازایی اغلب مرا عصبانی می‌کرد. برایم شبیه برنامه‌ی پیچیده‌ای بود که از آن مراقبت می‌کردم و حواسم بود چه چیزهایی را درباره‌ی آن به دیگران بگویم و چه چیزهایی را نگویم. زمانی که می‌خواستم از زخم اجاره‌ای استفاده کنم، تصمیم گرفتم اگر نتیجه‌ی مثبت گرفتم مخفی نگهش دارم. نوری این فکر بودم که شکم مصنوعی بخرم و ادای حامله‌ها را در بیاورم. دلم نمی‌خواست کسی بداند مجبور شده‌ام از بدن زن دیگری برای به دنیا آوردن بچه‌ام استفاده کنم. حوصله نداشتم توضیح بدهم بچه‌ای که به این روش به دنیا می‌آید از نظر ژنتیکی بچه‌ی خودم است. همان روزها بود که محمد طلوعی گفت: «این‌ها رو بنویس.» در کلاس‌های نویسندگی خلاق استادم بود و رفیقی نزدیک. روی نیمکت‌های چوبی کافه برادران نشسته بودیم و صبحانه می‌خوردیم. استاد مثل همیشه نیم‌رو با یک زرده و دو سفیده و اسپرسو تلخ می‌خورد و من نیم‌روی ساده با

لانه‌ی شیرین سفارش داده بودم. گفتم: «چرا باید درباره‌ی مشکلی که این قدر شخصیه بنویسم؟» گفت: «چون تجربه‌ی دست‌اول داری.» گفتم: «به چیزهایی رو آدم دلش نمی‌خواد جار بزنه.» گفت: «تنها راه‌هایی از رنج همینه. بنویس حتی اگه هیچ‌کس نخونه.» گفتم: «الآن که باید رمانم رو بنویسم.» گفت: «کاری رو که بهت می‌گم انجام بده. اریال و این آویزون شدن‌ها کمکی بهت نمی‌کنه. خودت رو جمع کن. بشین این کتاب کوفتی رو بنویس.»

چند روز بعد به تراپیستم گفتم: «استاد داستان‌نویسیم می‌گه باید به ناداستان درباره‌ی نازایی بنویسم.» خندید. «نوشتاردرمانی گاهی واقعاً جواب می‌ده.» آدم وقتی به جنگ می‌رود نمی‌داند کشته می‌شود یا زنده برمی‌گردد. این را هم نمی‌داند که حتی اگر زنده برگردد دیگر آدم قبل از جنگ نیست، اما اغلب آدم قوی‌تری است. نوشتن این صفحات برای من شبیه جنگ بود؛ جنگ با خاطراتی که سعی می‌کردم فراموش‌شان کنم و ضعف‌هایی که ترجیح می‌دادم انکارشان کنم، و استاذ فرمانده سخت‌گیر این نبرد بود.

حالا فکر می‌کنم شاید نوشتن تنها کاری باشد که از رنج‌ها، وحشت‌ها و شکست‌های ما تغذیه می‌کند و بزرگ می‌شرد و حتی دردهای مان را شفا می‌دهد.